

را به مخاطره می‌اندازم تا بتوانم به آنچه می‌خواهم دست یابم.» او هیچ راه برگشت و عقب‌نشینی احتمالی برای خودش باقی نگذاشت. یا باید پیروز می‌شد یا نابود! این تمام نکته‌ای است که در داستان موفقیت بارنز وجود دارد!

مدتی طولانی یک سرباز بزرگ با وضعیتی مواجه شد که لازم بود تصمیمی بگیرد تا موفقیتش را در میدان جنگ تضمین کند. او قصد داشت ارتشش را به جنگ دشمنی قوی بفرستد که تعداد آن‌ها بیشتر از ارتش خودش بود. سربازانش را سوار قایق‌ها کرد و به کشور دشمن فرستاد. آن‌ها و تجهیزاتشان پیاده شدند؛ سپس او فرمان سوزاندن کشتی‌ها را صادر کرد؛ کشتی‌هایی که سربازان را به آنجا رسانده بودند. او پیش از اولین جنگ خطاب به مردان ارتشش گفت: «می‌بینید که قایق‌ها می‌سوزند؛ یعنی نمی‌توانیم زنده از این ساحل برویم؛ مگر اینکه پیروز شویم! حالا هیچ

## مقدمه

در هر شرایطی که به سر می‌بریم، همه ما یک هدف مشترک داریم و آن چیزی نیست جز بهبود شرایط زندگی. همه ما توانایی این را داریم که به زندگی رویای خود دست پیدا کنیم، شاید تعجب کنید که همه می‌توانیم به این مهم برسیم! باید بگوییم می‌توانیم، چون ما با انرژی‌ها و قدرت‌های درونی خاصی به دنیا می‌آییم. فقط کافی است که آن را بشناسیم و درست به کار ببریم.

من یک نویسنده و مربی حرفه‌ای هستم و تمام تلاشم این است که به مردم یاد بدهم چطور از انرژی درونی‌شان نهایت استفاده را ببرند. صبح جادویی این امکان را برای شما فراهم می‌کند که تغییراتی در زندگی خود ایجاد کنید و به

موفقیت‌های زیادی برسید. این میکروکتاب برای آن‌هایی است که می‌خواهند از دست و پا زدن در چالش‌های زندگی خلاص شوند. اگر هنوز هم در اینکه این کتاب را بخوانید شک دارید، باید بگوییم

که صبح جادویی، زندگی هزاران نفر از مردم را  
دگرگون کرده، آن‌ها توانستند، مطمئن باشید شما  
هم می‌توانید.

در دوران بیست سالگی زندگی‌ام بودم و همه چیز  
عالی بود. خانواده خوب، نامزدی دوست‌داشتنی و  
درآمدی رویایی داشتم. اما یک اتفاق زندگی من را  
دگرگون کرد. یک روز که همه چیز عالی بود و از  
رستوران به همراه نامزدم بیرون آمدم، سوار ماشین  
شدیم تا به منزل برگردیم. من خوشحال بودم و  
نامزدم از خستگی زیاد در صندلی کناری به خوابی  
عمیقی فرو رفته بود. همه چیز خوب بود و با  
سرعت ۱۱۵ کیلومتر در اتوبان در حال رانندگی  
بودم.

همانطور که در حال حرکت بودم ناگهان با یک  
کامیون تصادف کردم، اصلاً متوجه نشدم که  
کامیون چطور جلوی من قرار گرفت. حقیقتاً لحظه  
وحشتناکی بود. آسیب به حدی شدید بود که به  
کما فرو رفتم. ماموران آتش‌نشانی مرا از اتومبیل

بیرون کشیدند، نفس من قطع شده بود و خونریزی شدیدی داشتم، به هر ترتیبی که بود آن‌ها توانستند با امدادهای فوری دوباره نفس من را برگردانند.

در کما بودم. بعد از ۶ روز که بهوش آمدم به من گفتند که دیگر نمی‌تونم راه بروم. چه شوکی بزرگترین از این که ناگهان بفهمی دیگر راه نمی‌روی و دیگر پاهایتان نمی‌تواند زمین را لمس کند!

هفت هفته طول کشید تا بتوانم کمی بهبود پیدا کنم. در این بین نامزدم با من قطع رابطه کرد و این باعث شد تا احساس کنم همه بدبختی‌های دنیا یک جا روی سر من فرو ریخته است. حقیقتاً دیگر توانی نداشتم که به این فکر کنم که چرا چنین حادثه‌ای برای من رخ داده، تنها کاری که کردم این بود که این واقعیت پذیرفتم که این حادثه رخ داده و باید دوباره خودم را پیدا کنم تا بتوانم به زندگی عادی بازگردم.

به همین دلیل شروع کردم به قدرانی از چیزهایی که دارم و مسئولیت همه چیز در زندگی‌ام را پذیرفتم. من این باور را در خودم ایجاد کردم که هیچ چیز در دنیا بی‌دلیل رخ نمی‌دهد و اگر با موضوعی شوکه کننده روبه‌رو شدیم باید خودمان را توانمند کنیم.

به جای غصه خوردن، شروع به انجام کار مورد علاقه‌ام کردم و توانستم رتبه ششم را به عنوان فروشنده فعال به دست آورم. این موفقیت زمانی به دست آمد که من هنوز از نظر جسمی و روحی ناتوان بودم و گاهی هم شرایط به من غلبه می‌کرد تا خانه نشینم کند، اما فقط رو به جلو حرکت کردم.

به مرور تصمیم گرفتم تا هر تجربه‌ای که در زندگی به آن رسیدم را تدریس کنم و به دیگران هم بیاموزم که در هر شرایطی می‌توانید به زندگی ادامه دهید. در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها شروع به سخنرانی کردم. مدتی بعد به من پیشنهاد شد که

یک کتاب در مورد حادثه‌ای که برایم رخ داد  
بنویسم، اما در این کار زیاد خوب پیش نمی‌رفتم،  
پس سعی کردم روی فروش تمرکز کنم. هر چقدر  
که به موفقیت‌های کاری بیشتری دست پیدا  
می‌کردم، علاقه‌مندتر شدم تا کتابی که سال‌ها  
می‌خواستم آن را بنویسم را شروع کنم.  
در این بین با اورسلا آشنا شدم، او زنی بود که  
می‌دانستم همسر رویاهای من است. بعد از آن  
حادثه فهمیدم که از همه توانایی‌هایم استفاده  
نمی‌کردم، همیشه محدود به چیزهای کوچک  
بودم. اما حالا تمام روز را کار می‌کردم و انگار  
هرگز خستگی به سراغم نمی‌آمد. کار کردن  
بی‌وقفه من، دو نتیجه به همراه داشت، هم  
توانستم رکورد فروش خودم را بالا ببرم و هم  
کتابم را تمام کردم.